

موقعیت شیعیان ایران در دوره ایلخانان

پروین ترکمنی آذر

عضو هیئت علمی سازمان "سمت"

چکیده:

حکومت ایلخانان مغول با آمدن هلاکو خان به ایران آغاز شد. منگوقاآن، خان مغول، به علت شکایت‌هایی که از سوی حکام مغولی ایران و علمای اهل تسنن - از جمله قاضی شمس‌الدین قزوینی و مسیحیان درگیر در جنگ‌های صلیبی با مسلمانان - رسیده بود، قدرت اسماعیلیان و خلافت عباسی را برای بقای مغولان خطرناک دانسته، هلاکو، برادرش را مأمور نمود تا به سوی ایران لشکر کشیده، هر دو نیرو را براندازد. شیعیان اثنی عشری که در طول تاریخ، هم از اسماعیلیان و هم از عباسیان، ناملایمات سیاسی و مذهبی بسیاری تحمل کرده بودند، هلاکو را در هر دو مورد یاری رساندند. خواجه نصیرالدین طوسی از یک طرف از عوامل درونی نابودی اسماعیلیان به شمار می‌رود - که رکن‌الدین خورشاه را تشویق به تسلیم شدن نمود - و از طرف دیگر از عوامل بیرونی نابودی خلافت عباسی نیز محسوب می‌شود. هر چند هلاکو به قصد براندازی عباسیان از مغولستان رهسپار غرب شده بود، ولی تشویق و تحریک خواجه نصیرالدین - در مقابل عواملی که هلاکو را در انجام مأموریت دچار تردید می‌کردند - نقش موثری داشت. ابن علقمی، وزیر شیعی مستعصم، خلیفه عباسی - نیز از درون زمینه‌های براندازی خلافت را فراهم آورد. با برافتادن خلافت عباسی هر چند کل اسلام در معرض خطر قرار گرفت، شیعیان به علت روحیه تساهل و تسامح مذهبی ایلخانان - که ناشی از نداشتن اصالت در اعتقادات دینی بود - توانستند رشد یابند و بارور شوند و به ثمر نشینند. ایلخانان تحت تاثیر کارگزاران مسلمان خود، نه تنها اسلام آوردند، بلکه در دوره غازان و اولجایتو، تحت تاثیر امیر، وزیر و علمای اهل تشیع، به عقاید شیعی نیز گرایش یافتند و اولجایتو برای مدتی کوتاه به تشیع گروید. شیعیان در پایان این دوره با بنیانگذاری حکومتی شیعی در بخشی از خراسان، راه گسترش تشیع را هموارتر نمودند.

مقدمه:

جریان رشد تشیع در ایران در قرون اولیه ورود مسلمانان به علل سیاسی و مذهبی - که ناشی از تسلط امویان و عباسیان بود - حرکتی کند داشت. حکومت‌های ایرانی نیز که از قرن سوم در قسمت‌هایی از ایران کنونی حکومت‌های تقریباً نیمه مستقلی تشکیل دادند، برای تثبیت موقعیت سیاسی خود، نیاز به خوش خدمتی به دربار و دستگاه خلافت عباسی داشتند؛ به همین جهت مبارزات مداوم شدیدی را علیه اعتقادات شیعی و پیروان آن صورت می‌دادند. نیروی اندک تشیع برای بالندگی سیاسی چاره‌ای جز نفوذ در دستگاه‌های حکومتی نداشت. حضور شیعیان در دوران سلجوقی، از اواسط دوره ملکشاه و در دوره خوارزمشاهیان به عللی چند افزایش یافت. فرقه اسماعیلیان در زمان جلال‌الدین حسن (نو مسلمان)، نواده حسن صباح، با تغییر در اصول به خلیفه عباسی نزدیک شد و خلیفه او را در موضعی قدرتمندتر از گذشته، در مقابل خوارزمشاهیان قرارداد و با نمایاندن تبعیض و برتری اسماعیلیان نسبت به خوارزمشاهیان، در مراسم حج، تکش خوارزمشاهی را آزد. آتش خشم تکش هنگامی شعله‌ورتر گشت که خلیفه به جاه‌طلبی‌های او در اهداء لقب و امتیازات سلاطین پیشین ایرانی (آل بویه و سلجوقیان) پاسخ مثبت نداد و تکش به گرفتن انتقام روی آورد تا بدان جا که محمد خوارزمشاه (جانشین تکش) در بازی‌های سیاسی خود، آل علی (ع) را بر آل عباس ترجیح داد و با فتوای علمای تشیع، قصد براندازی خلافت عباسی را نمود و علاءالملک ترمذی، فقیه شیعی را خلیفه منتخب نامید: «به تخصیص از مولاناء استاد البشر فخرالدین رازی که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است.» (همدانی، ج ۱، ص ۴۷۰)

در این هنگامه سیاسی، تشیع جریان رشد و بالندگی سیاسی و مذهبی خود را طی می‌نمود. البته این مساله به دور از نیت سیاسی محمد خوارزمشاه بود که تشیع را آویزه مناسبی برای استقامت و ماندن خود می‌پنداشت. رشد تشیع، ناصرالدین الله، خلیفه عباسی را نیز وادار به مصالحه نموده بود. او با توسل به فتوت و ارج نهادن به شیعیان سعی کرد بر آنان مسلط گردد، ولی نیت ناصرالدین الله اسلام دوستانه نبود؛ زیرا او ثابت کرد، حفظ مقام خلافت عباسی بیشتر از اسلام برایش اهمیت دارد و با توسل به دشمنان مسلمان و غیرمسلمان محمد خوارزمشاه در

گشودن مرزهای ایران اسلامی به روی قوم مغول سهیم گشت و سال‌ها اسلام را با خطر نابودی روبرو ساخت. او به درخواست اتحاد جلال‌الدین خوارزمشاه نیز جواب رد داد و بدون مآل‌اندیشی در ساده‌اندیشی و مال‌اندیشی به اتحاد با آخرین سلطان خوارزم (جلال‌الدین) که قیامش رنگ ایرانی و اسلامی داشت، تن نداد. در این برهه، یعنی زمان حمله مغولان به ایران، فعالیت سیاسی دو فرقه شیعی، اسماعیلی و امامی، بارزتر بود.

متن

حمله مغول به ایران از یک طرف اسماعیلیان را از صحنه سیاسی محو کرد و از طرف دیگر با برانداختن خلافت عباسی، به شیعیان امامی مجال داد تا بدان‌جا پیش روند که چند قرن بعد، مذهبشان در ایران رسمی اعلام گردد.

اسماعیلیان که با شروع پیشوایی جلال‌الدین حسن "نومسلمان" وارد مرحله خاصی از تفکر سیاسی و مذهبی خود شده بودند، در این دوره - که همزمان با حکومت خوارزمشاهیان در ایران و خلافت ناصرالدین‌الله، خلیفه عباسی در بغداد است - با تغییراتی در اصول به بقای خود اندیشیدند و با دریافت تایید خلیفه عباسی مورد لطف قرار گرفته، با دست یابی به آرامشی نسبی، محیطی علمی نسبتاً امنی برای علمای ایرانی فراهم ساختند و مامن علم و علمای ایران گردیدند. کتابخانه‌های مشهور و معظم آنان و علمای پناهنده به اسماعیلیان ذخایر و میراث فرهنگی ایران پیش از مغول هستند که در دوره ایلخانان سربرافراشتند و ایران و اسلام و مذهب تشیع را محیی گردیدند. خدمات اسماعیلیان در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد. اظهار ایلی جلال‌الدین حسن نسبت به مغولان مسلمان عاملی برای حفظ قلاع اسماعیلی و حفظ مرکزیت علمی این پایگاه بود. «چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگیزخان در بلاد اسلامی آمدند، از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد، جلال‌الدین بود»؛ (جوینی، ج ۳، ص ۲۴۷) ولی چون بیشتر قلاع اسماعیلی مشرف به شهر قزوین بود و «ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده سنت و جماعت و پاک مذهب و صافی اعتقادند و به سبب ضلالت باطنیان و ملاحظه مدام ایشان را با هم مداخله و مکاوت در میان می‌بود» (منهاج سراج، ص ۱۸۱)، بر مردم قزوین تحمل نزدیکی آنان سخت بود و علمای قزوین از تبلیغات اسماعیلیان بی‌مناک شده بودند و احتمال گسترش این مذهب را

می‌دادند. به همین جهت، قاضی شمس‌الدین قزوینی به دربار منگوقاآن رفت و او را به تسخیر قلاع اسماعیلی تشویق نمود. خواندمیر در این مورد می‌نویسد: منگوقاآن «بنابر حکایتی که از قاضی القضاة شمس‌المله والدين احمد الكافي القزويني در باب تسلط و استیلاي ملاحظه شنود و شكائتي که از وفور تعظيم و تجبر مستعصم خليفه استماع نمود، برادر خود هلاکو خان را نامزد ضبط بلاد ايران کرد» (خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۰)

ترورهای سیاسی اسماعیلیان نیز می‌توانست عامل موثری در تصمیم‌گیری منگوقاآن، خان مغول، برای نابودی اسماعیلیان باشد. فدائیان اسماعیلی از دیر باز مخالفین را ترور می‌کردند و مغولان نیز از این قاعده مستثنی نبودند.

مولف روضه الصفا، وقتی به نابودی قلاع اسماعیلی به دست هلاکو خان اشاره می‌کند، می‌نویسد: «دو سه تن از ایشان را به دست بلغان سپردند تا ایشان را به قصاص خون پدرش جنتای که فدائیان او را کارد زده بودند، بکشند» (میرخواند، ج ۵، ص ۳۳۰) علاوه بر مساله اسماعیلیان، آنچه منگوقاآن را در فرستادن هلاکو به ایران مصمم تر نمود، مساله خلافت عباسی بود. قدرت خلافت عباسی و نفوذ و تسلط آن بر مسلمانان باعث تحریک و تشویق بیشتر منگوقاآن شد. «بناکتی» اشاره می‌کند که بایجونویان که مامور محافظت ایران شده بود «از ملاحظه و خلیفه بغداد شکایت کرد» (بناکتی، ص ۴۱۳) دیگر این که مخالفین عیسوی نیز که سال‌ها در جنگهای توان فرسا با مسلمانان طعم شکست را مکرر چشیده بودند، قوم مغول را یاران مناسبی برای شکست مسلمانان می‌دانستند. به همین جهت توجه دربار خان مغول را به قلاع اسماعیلی و دربار عباسیان بغداد و ممالیک مصر معطوف ساختند. هلاکو در سال ۶۵۳ هـ به ایران آمد. با تسلیم شدن رکن‌الدین خورشاه، پیشوای اسماعیلی - که به توصیه خواجه نصرالدین طوسی صورت گرفت - قلاع اسماعیلی یکی بعد از دیگری به تصرف مغول درآمد. خواجه رشیدالدین، نقش نصرالدین طوسی را در نابودی قلاع اسماعیلی بیش از این می‌داند و می‌گوید: خواجه نصرالدین طوسی و جمعی از بزرگان که «به غیر اختیار بدان ملک افتاده بودند همواره با یکدیگر پنهان مشورت می‌کردند که آن ملک را به وجه احسن و طریق اسهل مسخر او [هلاکو] شود» (همدانی، ج ۲، ص ۹۸۵). آقسرای نیز می‌نویسد: «به دلالت خواجه نصیر که وزیر مطلق صاحب دعوت ملاحظه بود و مکانت او پیش ملاحظه به مثابتی بود که او را خواجه کائنات گفتندی، فتح آن قلاع میسر گشت» (آقسرای، ص ۴۷).

هلاکو رکن‌الدین را مدتی در رکاب خود نگاه‌داشت تا وسیله‌ای برای تسلیم دیگر اسماعیلیان باشد و چون ماموریتش در مورد دیگر اسماعیلیان کامل شد، بنا به درخواست رکن‌الدین، او را نزد منگوقاآن فرستاد؛ ولی خواست منگو قتل او بود و گفت «او را چرا می‌آورند و اولاغ به هرزه خسته می‌کنند» (همدانی، ج ۲، ص ۹۹۱). تمامی افراد خاندان رکن‌الدین نیز به سرنوشت محتوم او دچار شدند. «همه خدم و حشم او را که به موکلان سپرده بودند به قتل آوردند و همه دختران و پسران و خویشان آن خاندان را نابود ساختند» (میرخواند، ج ۵، ص ۳۳۲).

معدود اسماعیلیان بازمانده که در زمان اباقا قدرتی گرفته و تحت رهبری یکی از فرزندان رکن‌الدین مبارزاتی را آغاز کردند، به دست اباقا به کلی نابود شدند، ولی شیعیان اثنی‌عشری، همچنان به فعالیتهای مذهبی و سیاسی خود ادامه می‌دادند. از زمان تسلط آل‌بویه شیعه مذهب بر دستگاه خلافت عباسی، شیعیان امکان نفوذ در امور دیوانی را یافته بودند. البته شدت و ضعف نفوذ آنان بستگی به نظر و فتوای علمای شیعه، موقعیت سیاسی حکومت‌های ایرانی، خلفا و وزراء آنان داشت. ناصرالدین الله، خلیفه مشهور عباسی که در اواخر دوره سلجوقیان و استقرار آهسته قدرت خوارزمشاهیان به خلافت رسیده بود، فرصتی یافت تا پس از سه قرن تحمل ذلت و سرسپردگی خلفای عباسی به حکومت‌های ایرانی، حیثیت خلافت را به آن باز گرداند. حرکت ناصرالدین الله برای رسیدن به مقصود، نیاز به تسامح مذهبی در مقابل فرق دیگر اسلامی، بخصوص شیعه اثنی‌عشری داشت، تا جایی که مولف الفخری می‌نویسد: «ناصر خلیفه عباسی به آرای امامیه اعتقاد داشت» (ابن طقطقی، ص ۴۳۲). او از شیعیان در دستگاه خلافت استفاده کرد و حتی منصب مهم وزارت را نیز به آنان سپرد؛ از جمله سید نصیرالدین ناصر بن مهدی از مردم مازنداران و مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمی.

هنگام جلوس ظاهر (۶۲۲ - ۶۲۳ هـ)، جانشین ناصرالدین الله، عده‌ای از علمای شیعه با او بیعت کردند و این امر ممکن نمی‌شد مگر به علت آزادمنشی و آزاداندیشی ظاهر، خلیفه عباسی، در برخورد با شیعیان - که نتیجه رشد و نفوذ سیاسی شیعیان در دستگاه خلافت بود. در زمان مستنصر (۶۲۳ - ۶۴۰ هـ)، خلیفه بعدی، مؤیدالدین محمد بن علقمی شیعه مذهب، استاد‌الدار بود. او مسلماً نقش مؤثری در تعیین جانشین خلیفه داشت؛ زیرا وقتی بزرگان حکومتی، مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ) را پس از مستنصر به خلافت نشانندند، این امر را از

ابن علقمی مخفی کردند و گفتند: «او ابن علقمی را بطلبیم و با او مشورت کنیم اگر رای او موافق رای ما باشد فهو المراد و اگر مخالف باشد، ما او را بکشیم» (هندوشاه نجوانی، ص ۳۵۵). ابن علقمی با تدبیر و درایت به توطئه آنان پی برد و زیرکانه مستعصم را انتخاب نمود. پذیرش خلافت مستعصم از سوی علقمی، مستعصم را ناگزیر از همکاری با شیعیان کرد و ابن علقمی به وزارت رسید. به همین مناسبت، خواجه نصیرالدین طوسی، جهت خلاصی از دستگاه اسماعیلیان - که به اجبار زمان نزد آنان می‌زیست - قصایدی در مدح مستعصم سرود و با امید کمک و یاری ابن علقمی، هم مسلک خود، آن را برای خلیفه ارسال داشت. مسلماً او خلیفه سنی مذهب را آزادمتش تر و حضور در نزد او را امن تر از دربار محتشم اسماعیلی می‌دید.

اوضاع بغداد با وجود وزیر شیعه مذهب، هر چه بیشتر به نفع شیعیان بود، ولی هنوز تنگناها و حسد مخالفان مذهبی وجود داشت. ابن علقمی با تعصبات مذهبی فرزند خلیفه، ابوالعباس احمد، نیز درگیر بود. او برخلاف پدر تعصب سنی‌گری داشت. اختلافات مذهبی که از سالیان پیش در بغداد شروع شده بود در سال ۶۵۴ هجری ادامه یافت. خلیفه، پسرش را مأمور رسیدگی نمود. او که سنی متعصبی بود بر مردم شیعه کرخ سخت گرفت، اموالشان را غارت و بسیاری از آنان را اسیر کرد یا به شهادت رساند. اکثر منابع ابوالعباس احمد را امیر ابوبکر می‌نامند. ابن طقطقی اشاره می‌کند که مردم شیعه لقب ابوبکر به او داده بودند «امیرکبیر ابوالعباس احمد بود که مردم او را ابوبکر می‌نامیدند.» (ابن طقطقی، ص ۴۳۷). رفتار ابوبکر با شیعیان، ابن علقمی، وزیر شیعه مذهب را سخت متاثر کرده، او را به مقابله کشاند.

مسلماً ابن علقمی با داشتن تعلقات فکری و اعتقادی به تشیع، با خلیفه و مذهب حاکم بر جامعه در تعارض بود. کشش و کوشش او با اقدامات ابوالعباس احمد، مقاومت و سریع‌تر گردید. به همین جهت، در جریان حرکت هلاکو به جانب بغداد، ابن علقمی خلیفه را ارباب و ترغیب به تسلیم نمود. و صاف معتقد است که ابن علقمی با هلاکو مکرر تماس گرفته و مکتوب فرستاده و او را به ورود به بغداد دعوت نموده است. (وصاف الحضرة، ص ۱۶). منهای سراج نیز ابن علقمی را وزیر رافضی بد مذهب می‌خواند و او را مسبب لشکرکشی هلاکو به بغداد می‌داند. منهای سراج معتقد است که ابن علقمی از مدت‌ها پیش در فکر تسلیم بغداد به هلاکو بود و به همین سبب سپاه بغداد را به بهانه امنیت و صلح با دشمنان و صرف هزینه‌های بسیار برای آنان، به مناطق مختلف فرستاده بود «لشکرهای گرد کرده عراق را به طریق اجازت از

بغداد به اطراف فرستاد و بر روی امیرالمومنین چنین نمود که با کفار صلح افتاده است او را به لشکر حاجت نیست، بعد از آن که بغداد از لشکر خالی گشت لشکر کفار مغول به حوالی بغداد رسیدند» (منهاج سراج، ج ۲، ص ۱۹۱).

خواجه نصیرالدین عالم شیعی مذهب ایرانی نیز که بعد از فتح قلاع اسماعیلی به دست هولاکو در کنار او و سمت مشاور را داشت نقش مؤثری در استواری تصمیم هولاکو به براندازی خلافت عباسی داشت. او بازوی اندیشه و محرک پیشروی هلاکو به سوی بغداد بود و در مرحله پیروزی نیز با کمک اسطربلاب و شواهد نجومی اندیشه حمله و ورود هلاکو به بغداد را تسهیل نمود و براندیشه و ارباب حسام‌الدین منجم که هلاکو را از قصد خاندان خلافت کردن بر حذر می‌داشت فایق آمد و هلاکو را مطمئن ساخت که قتل خلیفه انتقام آسمانی به دنبال ندارد جز این که «به جای خلیفه هلاکو، خان بود» (همدانی، ج ۲، ص ۱۰۰۷). حضور خواجه نصیرالدین در کنار هلاکو و همکاری ابن‌علقمی در تسلیم شهر بغداد و خلیفه تا حدودی مانع از آسیب‌های جنگی به مسلمانان، به خصوص شیعیان شد. به هنگام محاصره بغداد به فرمان هلاکو نوشته‌ای به تیری بسته، به شهر انداختند با این مضمون که «جماع سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است» (جوینی، ج ۳، ص ۲۸۸). علمای شیعه شهر حله نیز برای حفظ مال و جان شیعیان و تشویق هلاکو به ورود به بغداد نزدش رفتند. آنان با خواندن قسمتی از خطبه حضرت علی (ع) خطاب به مردم عرب در مورد ورود افرادی که «چهره‌هاشان چون سپرهای تو بر تو است، حریر و دیبا پوشند و اسبهای گزیده نگاهدارند، آنجا کشتار چنان سخت شود که خسته بر کشته راه رود و گریخته از اسیر کمتر نباشد» (شرح نهج‌البلاغه، ص ۱۲۷) از هلاکو امان خواستند و او را تشویق به فتح بغداد نمودند. در پایان ابن‌علقمی ضربه نهایی را بر پیکر خلافت وارد آورد. او از خلیفه خواست تا خود را تسلیم نماید. خلیفه به اسارت و سپس به قتل رسید. با مرگ مستعصم خلافت عباسی به پایان آمد و سیطره آن از مسلمانان جهان برداشته شد.

با سقوط خلافت عباسی کل اسلام در معرض خطر قرار گرفت و مسئولیت علمای اسلام و دیوانیان مسلمان خطیرتر گشت. حضور خواجه نصیرالدین طوسی در کنار هلاکو از شدت عمل او در مورد مسلمانان کاست. کتب علوم اسلامی کتابخانه بغداد از خطر نابودی و سوزاندن نجات یافت و خواجه نصیرالدین با هدف جمع‌آوری دانشمندان مسلمان و حفظ

علوم اسلامی رصدخانه مراغه را ایجاد کرد تا دانشمندان مسلمان از فرق مختلف به حفظ آثار و علوم متعلق به مذهب خود پردازند. وظیفه علما و مسلمانان در این برهه از زمان احیای اسلام بود. این مهم به وسیله افرادی چند از مسلمانان با تدبیر و سیاست و علم به انجام رسید. سعی خاندان جوینی چه در دربار ایلخانان به وسیله شمس‌الدین و چه در بغداد به طریق عظاملک جوینی در برقراری و استحکام مجدد شریعت اسلام تحسین برانگیز است.

قوم مغول که به قوای ماورای طبیعی و نقش آنها در سرنوشت اعتقاد داشتند، پای‌بند به مذهب خاصی نبودند. به همین جهت در مورد مذهب اقوام مغلوب سختگیری نمی‌کردند و در حقیقت به تساهل و تسامح مذهبی گرایش داشتند. تسامح مذهبی هلاکو نیز با دراختیار داشتن اطرافیان و مشاورینی از فرقه‌ها و آئینها و مذاهب متفاوت آشکار است. فرمانده لشکر هلاکو کیتی یوقا و همسر هلاکو - که به توصیه منگوقاآن سمت مشاورت او را داشت - مسیحی بودند. هلاکو پس از دست‌یابی به قلاع اسماعیلی خواجه نصیرالدین طوسی را نیز همراه داشت که شیعه امامی بود و حسام‌الدین منجمی که در جنگ‌ها هلاکو را همراهی می‌کرد سنی مذهب بود. اباقا (۶۶۳ - ۶۸۰ هـ)، جانشین هلاکو، بیشتر تمایلات مسیحی داشت. او به خواست همسر مسیحی‌اش به این مذهب گرویده بود. با وجود این در دربار اباقا شیعیان نیز فعالیت می‌کردند؛ از جمله سیدجمال‌الدین کاشی بود و سید فخرالدین حسن که «در عهد اباقا ملازمت شاهزاده ارغون می‌نمود» (میرخواند، ج ۵، ص ۳۵۵). عمادالدین حسن بن علی بن محمدبن حسن طبری در زمان اباقا در اصفهان می‌زیست و در تبلیغ مذهب شیعه امامی سعی بلیغ می‌نمود. حکومت اصفهان در آن زمان در دست بهاء‌الدین جوینی بود و او توانسته بود جو مناسبی در اصفهان برای گسترش علوم دینی - از جمله تشیع - فراهم آورد. برادر و جانشین اباقا، تگودار (۶۸۰ - ۶۸۳ هـ) به وسیله شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن بن مسعود بغدادی رافعی به دین اسلام درآمد و برای مدتی کوتاه موجب آرامش مسلمانان مضطرب و آشفته حال شد.

بعد از تگودار، نوبت حکومت به ارغون (۶۸۳ - ۶۹۰ هـ) بت پرست رسید. سعدالدوله، وزیر یهودی او، بار دیگر اسلام و مسلمین را به مسلخ ایمان کشاند؛ با این همه مخالفت ارغون با مذهب غالب (سنی) در ایران، راه را بر شیعیان هموار ساخت و حتی امیرالحاج در این زمان از شیعیان انتخاب شد و سید عمادالدین علوی به حکومت شیراز رسید.

مخالفت اتابک آبخ خاتون، دختر اتابک ابوبکر، سبب کشته شدن سید علوی گردید.

بها نه قتل او را ستمکاری عمادالدین نامیدند. «پس در شهر منادی کردند که چون عمادالدین علوی بر مردم ستم می‌کرد او را از میان برداشتیم باید که رعایا به کار خود مشغول باشند و از دخالت در کار دولت دور» (وصاف الحضرة، ص ۱۲۶).

اگر عمادالدین ظالم بود رعایا باید خشنود می‌شدند و در صدد انتقامجویی بر نمی‌آمدند، ولی درخواست عمال حکومت غیر از این را نشان می‌دهد. ارغون از این حرکت رنجید و عاملین قتل را به مجازات رساند. حکومت گیخاتو (۶۹۰ - ۶۹۴ هـ)، با وزارت صدرالدین احمد خالدی رنگ دیگر به جامعه مسلمان ایرانی بخشید. این وزیر مسلمان تا آن‌جا که در توان داشت، سعی کرد امکانات حکومتی را در جهت رفاه حال مسلمین - از جمله علویان - به کار گیرد. مؤلف سمط‌العلی می‌نویسد: «از مداخل و مراقب جز مالابدی که خرج کردی، باز نگرفتی، باقی همه وقف بود بر زایر و علوی و شاعر و علما و افاضل و صلحا و مشایخ و شریف و وضع و...» (ناصرالدین منشی کرمانی، ص ۶۱).

غازان (۶۹۴ - ۷۰۳ هـ)، جانشین ارغون، با پذیرش اسلام به مسلمانان ارج نهاد. مسلمانان نقش ایرانیان مسلمان در کشتاندن ایلخان به مسیر اسلام اصلی‌ترین عامل بود.

امیر نورو، سپهسالار مسلمان با نفوذ در دستگاه حاکمه ایلخانی، توانست جهت اعتقادی جامعه اسلامی ایران را رسمیت بیشتری دهد. او با شناختی که از غازان یافت، به شرط پذیرش اسلام از سوی غازان به او قول همکاری داد. این امر موجب شد که علاوه بر غازان، امرای همراه او نیز به اسلام بگروند و «محمود» نامیده شد. اسلام آوردن غازان و رسمی شدن دین اسلام، موجب تمرکز و وحدت اداری و سیاسی ایران شد و ارتباط سیاسی با دربار مغول به منزله حکومت مرکزی قطع گردید.

غازان نه تنها در ابقاء و احیاء اسلام به عنوان دین رسمی ایران تلاش کرد، تمایلات و دوستداری او نسبت به خاندان پیامبر (ص) نیز از مسایل قابل توجه است. به گفته مؤلف روضات الجنان، سید جلال‌الدین مهدی - که نقیب تبریز و از سادات حسنی بود - در اسلام آوردن غازان مؤثر بود. (کربلایی تبریزی، ص ۱۵۶). صدرالدین ابراهیم حموی نیز که بیشتر اوقات ملازم غازان بود و «دقایق و حقایق اسلام» را به غازان می‌نمود از شاگردان خواجه نصیرالدین و داماد شمس‌الدین جوینی است. او به خاندان علی (ع) علاقه‌مند بود و در آثارش از آنان به نیکی یاد کرده است. مسلمانان گرایش غازان به ائمه و معتقدات شیعیان از همین عوامل

نشأت می‌گرفت. کاشانی، مؤلف تاریخ اولجایتو - که خود شیعه است - می‌نویسد: «غازان مذهب شیعه بر همه اختیار کرد» (کاشانی، ص ۹۹). معین‌الدین نطنزی نیز اشاره می‌کند: «غازان پس از تفحص در فرق اسلامی گفت: «مذهب آن است که فرزندان محمد (ص) دارند». و «سکه و خطبه ممالک ایران را بالکلی به منقبت ائمه معصومه مشرف کردند» (نطنزی، ص ۱۵۱). غازان زمانی که حکومت خراسان را داشت به زیارت مشهد امام‌رضا (ع) می‌رفت و چون ایلخان شد، در لشکرکشی‌های نظامی خود هرگاه فرصتی می‌یافت به زیارت قبور ائمه و اولیاء دین می‌شتافت. در کربلا، مرقد امام حسین (ع) را زیارت کرده و «برده‌های با عظمت فرموده بود تا به جهت آن‌جا ترتیب کرده بودند، در آویخت» (همدانی، ج ۲، ص ۱۳۰۹). خواجه رشیدالدین نقل می‌کند که غازان دوبار پیامبر اسلام و حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) و حسین (ع) را در خواب دیده و چون پیامبر (ص) در خواب میان او و فرزندان علی (ع) پیوندی برقرار ساخته، حب و دوستی خاندان پیامبر (ص) در قلبش پایدار گردیده است (همدانی، ص ۱۳۵۹).

از دوره غازان مرثیه و اشعار مذهبی در سوگ امام حسین (ع) رواج یافت که تجلی افکار اهل تشیع بود. آنان با تشکیل مراسم عزاداری از گوشه نشینی خارج شده و آزادی تظاهر به عقیده یافتند. غازان در سالهای پایانی حکومتش خواجه سعدالدین ساوجی شیعی را در وزارت شریک خواجه رشیدالدین همدانی نمود. در سال ۷۰۲ هـ در روز جمعه در مسجد جامع شهر بغداد مردی علوی را که پس از برگزاری نماز جمعه، نماز ظهر را اعاده کرده بود، کشتند و قاتلین در توجیه عملشان، به پاسخ مردی علوی در جواب سوالشان استناد کردند که گفته بود «نماز من از پس این امام روانیست» (کاشانی، ص ۹۱). عده‌ای از خویشاوندان او و سادات نامه‌ای به غازان نوشته و طلب دادخواهی نمودند. غازان شگفت زده گفت «نه ائمه مسلمانان می‌گویند که هر که نماز بیشتر گزارد، ثوابش افزون باشد، پس چگونه کسی را برای افزونی نماز بشکنند، علی‌الخصوص از اولاد و ذریات پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه» (کاشانی، ص ۹۱). غازان دستور داد، مجرمان را دستگیر و قصاص کنند. ماجرای نقل شده حکایت از آن دارد که با وجود تساهل و تسامح مذهبی غازان و گرایش او به شیعیان، هنوز آنان در تنگی و مضیقه به سر می‌بردند. غازان پس از این ماجرا در وضع شیعیان بیشتر دقیق شد و به همین علت به فکر افتاد برای آنان نیز محل‌هایی ایجاد نماید. «برای هر طایفه و صنف از

زمره مسلمانان مقری معین و موضعی مفروض ساخته‌اند چنان‌که مدرسه، دانشمندان را و خانقاه، صوفیان را و زاویه، منزویان و گوشه‌نشینان را و صومعه داران و مجردان را پس چگونه برای سادات چنین جایی نساخته‌اند به سادات منسوب» (کاشانی، ص ۹۳) و دستور داد در شهرهای بزرگ چون اصفهان، شیراز، تبریز، بغداد و سیواس برای آنان دارالسیاده ایجاد نمودند و برای گذران معاش آنان مقرری و جنس برقرار نمود. آزادی عمل اهل تشیع بر تعداد دارالسیاده‌ها افزود و در کنار اکثر مدارس و مساجد متعلق به شیعیان، دارالسیاده ایجاد شد، (کاشانی، ص ۹۸).

اولجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶ هـ)، جانشین غازان، از مادری مسیحی به دنیا آمد و نیکلای نام گرفت. او پس از ازدواج با زنی مسلمان، اسلام آورد و به مذهب غالب در خراسان، (حنفی)، گرایید. چون به سلطنت رسید به پیشنهاد وزیرش، خواجه رشیدالدین فضل‌الله - شافعی مذهب - نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌ای را - که او نیز مذهب شافعی داشت - قاضی القضاات ایران نمود. بدین ترتیب دامنه مناظرات دو فرقه حنفی و شافعی گسترش یافت و حتی در نزد اولجایتو به مشاجره پرداختند و اولجایتو را متغیر و مردد نمودند. امرای مغول با مایه‌هایی از اعتقادات و باورهای ابتدایی در صدد بازگشت اولجایتو به آیین اجدادی برآمدند. از جمله قتلغشاه نویان گفت: «این چه کاری که ما کردیم و یاساق و ییسون چنگیز خان بگذاشتیم و به دین کهنه عرب درآمدیم که به هفتاد و اند قسم موسوم است» (شوشتری، ص ۵۷۱)، ولی اولجایتو تردید داشت و تمایلات قلبی و اعتقادات اسلامی‌اش، او را مانع می‌گشت. در این میان عواملی چند به یاریش آمد تا او را با مذهب تشیع آشنا سازد. طرمتاز، پسر بایجو، که در میان شیعیان بزرگ شده و در نز غازان نیز به تقویت مذهب شیعه اقدام نموده بود، به تمایلات و باورهای غازان خان متوسل گشت و علاقه او را به ائمه اطهار مطرح ساخته و از اولجایتو خواست تشیع اختیار کند. وزارت سعدالدین محمد ساوجی شیعه مذهب، علت دیگر نفوذ شیعیان در دربار اولجایتو بود. حضور سید تاج‌الدین آوجی و بعضی از علمای شیعه در دربار اولجایتو به همین علت بود و آنان نیز سعی در تاثیر بر ایلخان داشتند و سرانجام در سفر اولجایتو به بغداد علامه حلی به دیدنش رفت. جمال‌الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی، فقیه و متکلم شیعه امامیه و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی بود. او اولجایتو را با عقاید و نظریات مذهب شیعه آشنا ساخت. خواجه اصیل‌الدین فرزند نصیرالدین طوسی نیز در این امر

سهمی داشت. علامه حلی به دعوت اولجایتو برای تدریس فقه شیعی به سلطانیه آمد. او در اثبات نظریات شیعه با نظام‌الدین عبدالملک، قاضی القضاات شافعی مذهب، مناظرات و مباحثات فراوان داشت. به گفته شوشتری «قوت ادله» علامه حلی آشکار بود؛ ولی خواجه نظام‌الدین اصرار داشت برای جلوگیری از «تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان» (شوشتری، ص ۵۷۱) کشیده شود.

توجه اولجایتو به مذهب تشیع راه را بر علمای شیعه گشود و سلطانیه مقصد آنان گشت تا با نفوذ در سلطان و آزادی در تبلیغ به پیروان شیعه بیفزایند. مدرسه سلطانیه و مدرسه سیار، مامن علما و طلاب شیعه گشت. اولجایتو با پذیرفتن مذهب تشیع «فرمود تا بر سکه‌ها شهادتین بنویسند و اسامی دوازده امام بر گرد شکلی مخمس مرقوم گردانید»، (اوصاف‌الحضرة، ص ۳۰۲). دستور اولجایتو در پذیرفتن مذهب تشیع، از طرف مردم بسیاری از شهرها به خصوص در بغداد، شیراز، اصفهان و قزوین با مقاومت روبه رو شد. شبانکاره می‌نویسد: نزدیک بود «فتنه‌ای بزرگ برخیزد» (شبانکاره‌ای، ص ۲۷۲). بیشتر مردم، درباریان، امرای لشکری و کشوری سنی مذهب بودند. پس باید به اقدامی عاجلانه دست می‌زدند و گرنه فرصت‌ها از دست می‌رفت و مذهب تشیع مذهب رسمی و غالب حکومت می‌گردید. بالاخره مخالفت و شورش مردم از یک طرف و مخالفت درباریان از طرف دیگر موجب شد اولجایتو به مذهب تسنن برگردد. سعدالدین ساوجی که عامل اصلی راهگشایی شیعیان به دربار بود، در دسیسه‌های درباری به جرم اختلاس و ایجاد نابسامانی در خزانه دیوان به قتل رسید. نفوذ شیعیان نیز با خروج او از دربار رو به افول گذاشت و بالطبع نوبت تاج‌الدین آوجی و خاندان و اطرافیان او نیز رسید. محاکمه تاج‌الدین آوجی و دو پسرش به سادات نجف سپرده شد. این مطلب نشان می‌دهد که هنوز اولجایتو به تشیع تمایل داشته و نمی‌خواست است عامل قتل شیعیان باشد و داوری سادات نجف را که همدین آنان بود، به حق و انصاف نزدیک‌تر می‌دید (وصاف‌الحضرة، ص ۳۰۲).

ابوسعید (۷۱۶ - ۷۳۶)، جانشین اولجایتو، با این که مذهب تشیع نداشت؛ ولی در مورد شیعیان جانب احتیاط رعایت می‌کرد. معلم خط او به هنگام حکومتش در خراسان، سید شرف‌الدین خطاط شیرازی بود و ابوسعید او را بسیار احترام می‌گذاشت «شاهزاده به قدر امکان در تعظیم و احترام آن جانب مبالغه می‌نمود» (خواند میر، ج ۳، ص ۱۹۷). از وقایع

دوره ابوسعید که به فعالیت شیعیان اثنی عشری مربوط می شود فعالیت های شیخ خلیفه در سبزوار و کثرت مریدان اوست. شیخ خلیفه از اهالی مازندران بود که برای کسب علوم اسلامی به گیلان نزد شیخ بالوی زاهد و سپس نزد رکن الدین علاءالدوله سمنانی و سپس در بحر آباد و دیگر نقاط مسافرت کرده بود ولی به مطلوب اعتقادی خود نرسیده بود. او در جواب علاءالدوله سمنانی که از مذهبش جو یا شده و آن را در قالب چهار مذهب اربعه اهل تسنن مطرح نموده بود، گفت «آن چه من می طلبم از این مذهبها بالاتر است» (میرخواند، ج ۵، ص ۶۰۵). شیخ خلیفه سرانجام وارد سبزوار شده و در مسجدی اقامت گزید. انتخاب سبزوار و اقامت شیخ خلیفه در آن شهر تصادفی نبوده است و علت آن اعتقادات شیعی مردم سبزوار بود. وقتی کثرت مریدان شیخ خلیفه، حسادت و خشم فقهای سبزوار را علیه او برانگیخت. از او خواستند مسجد را ترک گوید و چون شیخ خلیفه، خواسته آنان را استجابت نمود علیه او فتوا دادند به این که «شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا می کند و چون منعمش می کنند منجر نمی شود و اصرار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نباشد، اکثر بر آن جانوشند که باشد» (میرخواند، ج ۵، ص ۶۰۵). متن فتوا را برای صحه گذاشتن ابوسعید برگفته آنان، نزدش فرستادند. ابوسعید در جواب نوشت «من دست به خون درویشان نمی آلام، حکام خراسان خود به موجب شرع عمل کنند» (میرخواند، ج ۵، ص ۶۰۶). جواب ابوسعید، اختیار عمل را در دست فقها قرار داد و جسد شیخ خلیفه در دار مبارزات اعتقادی تسنن و تشیع به اهتزاز درآمد. حرکت ارشادی شیخ خلیفه را شیخ حسن جویری ادامه دادند و حکومت سرداران - که نتیجه فعالیت آنان بود - علی رغم مخالفت فقهای سنی مذهب و مدعیان همجوار مدتی - هر چند ضعیف - باقی ماند و راهگشای حکومت های شیعی دیگر شد.

نتیجه: علت پیشرفت شیعیان و رشد مذهب تشیع در دوره ایلخانان به عواملی چند بستگی داشت. مهم ترین علت، تساهل مذهبی مغولان بود. آنان افرادی کم فرهنگ و بدون تقیدات مذهبی خاص بودند و برای مبارزه با عوامل مذهب غالب در جامعه و از بین بردن مراکز اصلی آن به مذاهب غیر سنی و حتی ادیان غیر اسلامی، مجال و آزادی تبلیغ و بروز دادند. شیعیان که در طول چندین قرن مورد ستم و سختگیری عوامل قدرت جامعه قرار گرفته و از ارائه و تظاهر مذهب محروم شده بودند، فرصتی مناسب یافتند تا به تعهدات دینی خود عمل کرده و از چهار چوب تقیه خارج شوند. شیعیان مدبر ایرانی از موقعیت به وجود آمده، بهره ها گرفتند

و زمینه‌های رشد مذهب تشیع را فراهم ساختند. براندازی اسماعیلیان و دستگاه خلافت عباسی، امری عظیم بود که بدون همکاری عوامل شیعی مذهب داخلی و خارجی دستگاه خلافت - ابن علقمی و خواجه نصیرالدین طوسی - امکان‌پذیر نبود و اگر اصرار و همفکری خواجه در تحریض هلاکو نبود، شاید وساطت ملازمین سنی مذهب هلاکو او را به مصالحه با خلیفه و تقسیم قدرت دنیوی و معنوی می‌کشاند و این وضع باز موقعیت شیعیان را چون گذشته به خطر می‌انداخت و آنان مجبور به ادامه تقیه و گوشه‌گیری می‌شدند. علمای شیعه با نفوذ در دربار سعی کردند امرا و ایلخانان را با مذهب شیعه آشنا سازند و این زمینه مناسبی برای گسترش تشیع در جامعه اسلامی ایران بود. علاقه‌گازان و گرویدن اولجایتو به مذهب شیعه سدها و موانع را بتدریج از میان برداشت، به طوری که چند سال بعد شیعیان سرفراز سبزوار جرات مبارزه با مغولان را یافتند و به آنان «نه» گفتند و شعار «سربه دار» را سرافرازانه در تاریخ ملت ایران برای همیشه زنده نگاه داشتند. گسترش و باروری مذهب شیعه نیاز به زمان داشت و همچنان با فریاد و خون شیعیان بارورتر و پرثمرتر می‌گشت. تداوم این اندیشه و اقدامات متفکرین و معتقدین به مذهب شیعه تا بدان جا پیش رفت که دو قرن بعد تشیع مذهب رسمی ایران اعلام گردید.

منابع و مآخذ:

آفرایی، محمودبن محمد. تاریخ سلاجقه (مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار). تصحیح عثمان توران. تهران: اساطیر،

۱۳۶۲.

ابن طقطقی، محمدبن علی بن طباطبا. تاریخ فخری. ترجمه محمد وحید گلپایگانی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

بناکتی. تاریخ بناکتی (روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب). به کوشش جعفر شعار. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.

جوینی، علاءالدین عطامک. تاریخ جهانگشا. به اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی. لیدن: مطبعه بریل، ۱۳۵۵.

خواند میر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی. تاریخ حبیب‌النیر فی اخبار افراد البشر. تهران: کتابخانه خيام، ۱۳۳۳.

شبانکاره‌ای، محمدبن علی. مجمع‌الانساب. تصحیح میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

شرح نهج البلاغه. ترجمه سید جعفر شهیدی. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳.

شوشتری، نورالله. مجالس المؤمنین. تهران: کتابفروشی اسلامی، ۱۳۶۵.

- کاشانی، ابوالقاسم. تاریخ اولجایتو. به اهتمام مهین همبلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
- کربلایی تبریزی، حافظ حسین. روضات الجنان و جنات الجنان. تصحیح جعفر سلطان القرایی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- منهاج. سراج. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی جیبی. افغانستان: مطبعه کابل، ۱۳۴۳.
- میرخواند، محمد بن سید برهان‌الدین خواند شاه. روضة الصفا. تهران: مرکزی، خیام، پیروزی، ۱۳۳۲.
- نطنزی، معین‌الدین. منتخب التواریخ معینی. تصحیح ژان اوین. تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶.
- وصاف الحضرة. تحرير تاريخ وصاف. به قلم عبدالحمید آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله. جامع التواریخ. به تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی. تهران: البرز، ۱۳۷۳.
- هندو شاه نخجوانی. تجارب السلف. تصحیح عباس اقبال. تهران: طهوری، ۱۳۴۴.